

معاشقہ با کرگدن

بہمن انصاری



معاشقه با گر کردن

بهمین انصاری

| | |
|---------------------|--------------------------------------|
| سرشناسه | : انصاری، بهمن، ۱۳۶۸ |
| عنوان و نام پدیدآور | : معاشقه با کرگدن/ بهمن انصاری. |
| مشخصات نشر | : تهران: پرتال جامع کتاب تاریخ، ۱۳۹۵ |
| مشخصات ظاهری | : ۳۱ صفحه |
| موضوع | : شعر: غزل پُست‌مدرن |
| نعت حاب | : اهل |



نام کتاب : معاشقه با کرگدن

نویسنده: بهمن انصاری

ناشر: پرتال جامع کتاب تاریخ

نوبت چاپ: اول

سال نشر: ۱۳۹۵ خورشیدی

www.HistoryBook.ir

Info@HistoryBook.ir

کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر برای نویسنده و پرتال جامع کتاب تاریخ محفوظ می‌باشد.
هرگونه نسخه‌برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی بدون مجوز
کتبی از نویسنده ممنوع و قابل پیگیری است.

«فهرست»

هجده تیرِ فلان سال

شهوت

حماقت

برای هدایت

فحشِ رکیک

صبر بر جبر

نفخِ صور

کفتار

حاکمِ کُتی

بویِ تعفن

بانو

بهمن

معاشقه با کرگدن

نحسی سیزده

مرگِ شعر

برای کیومرث

بغضِ شعر

روزهایی که...

مچاله شدم

ماز و خیسَم

پوچی

شلیک

پرواز تا مریخ

شعرِ من

سگ خور

واژگان را نُخت به روی این میز می‌ریزم،

به گمانم نامحرّمی نیست؛

هست؟

بیا تا یک امشبی را بی‌دغدغه با واژه‌ها،

عشق‌بازی کنیم.

بهمن انصاری

بهار ۱۳۹۵ خورشیدی



«معاشقه با کرگدن»

با کرگدن ، لبریزِ غم ، در مستراح و بعد...
یک مردِ طاغی ، مُرده در اعماقِ چاه و بعد...
معشوقِ من ، با غیرِ من ، طعم هم آغوشی
یک درگذشتِ فلسفی ، فُحش و فراموشی

طعمِ حقیقت-تلخ و گس - یک چایِ داغ و باز...
یک کُنده‌ی بی‌سرنوشت ، قعرِ اجاق و باز...
در محضرِ خر ، فیضِ بردن...
آه و صد افسوس؛

از هرچه انسان است؛ "من" ، سرخورده و مایوس

در نفرت از دَریوزگان و اغنیا و هَر...
- «خاموش باش تا کی صدایِ عر و عر و عر»
یک بولدوزر بر روی آوارِ من و شاید...
جاماندنِ یک خاطره ، از بهمین و شاید...



« نحسی سزده »

۲

خَط می‌زنمت از خودم ، با شعر و واژه‌ها
از یادِ تو می‌نوشم ، از این شرابِ ناب
این است پایانِ بازی ، تَه قصه ، تَه خط
دیگر تویی و شبِ تنهایی و قُرصِ خواب

۴

بانو ؛ یگانه حَوای من ، آدمت کجاست؟
این بار "من" جای "تو" این سیب را خورده‌است
بَهْمَن ، این ماهِ نرسیده به نوروز و بهار
بی‌شک در آخرِ این شعرِ تلخ، مُرده است...

۱

گذشتم از تَن تو ، تا گُم شوم در خودم
"من سیزدهم" ، نحسی طالعِ این رابطه‌ام...
تاوانِ گناهِ مَرا تو می‌دهی رفیق
من هم میانِ واژه‌ی زمستان، حرف "ت" ام

۳

در قبر نیست هنوز، این جسدِ عبوس و لجوج
در این برزخِ بودن و رفتن ، سردرگم است
بیگانه در میانِ جماعت ، خاموش و سُست
هر روز سوژه و نُقلِ محافلِ مردم است



«مرگ شعر»

۱

دارد این شعر ، بوی مرگ امشب
لرز و سردرد و گیج و داغ از تب
فُحش و دشنام و ناسزا بر لب
در گلو خلطِ خون و طعمِ حشیش

۲

شعر، امشب خسته از هیچ است
عَرَق در هیچ و پیچ در پیچ است
مرگ را می‌مکد ، کفن پیچ است
ذهن ، مغشوش و گیج در تشویش

۳

ساکتم کن ، راحتش بگذار
شعرِ بدحال و خسته و لت‌وپار
ناگزیر است ، مرگ او این بار...
چشم‌هایش، رو به خاموشی است

۴

بر سرِ قبرِ شعر ، چون واعظ
یک غَزَل خواندمش من از حافظ
سخت از درکِ واقعه ، عاجز...
شعرِ من، مقصدش فراموشی است



«برای کیومرث ۱»

شَب ، شَبِ مَحْشُورِ با زوزه‌ی گُرگان بود
خُمار از نبودِ اشعارِ بزرگان بود
پگاه شد که رسید، با دو گوهری در دست
دو گوهر از دلِ یارم، که یادگاران بود
ندیدمش، نه من او را، به چشمِ سر یک‌بار
بشکستم ز گسستش، که جان‌جانان بود



«بغض شعر»

حامله شد همسری ، در بغلِ غیرِ یار
طِفْلِ نِگُونبخت شد ، از هَوَسش یادگار
همسرِ بی‌چاره‌اش ، در پیِ نان بود و کار
شعرِ من امشب بشد ، تلخ‌تر از زهرمار

بیوه‌زنی در بدر ، مُرد بدونِ عَذا
طِفْلِ یتیمی گریست ، از قَدَر و از قَضا
در طَلَبِ یک پناه ، دُخترکی در عزا
شعرِ من امشب نداد ، جز به سیاهی رضا

عُمَرِ یکی پیرمرد ، شد به فَنّا امشبِ
تا که لَبِ دُخترش ، دید به روی لَبِ
آه ز دادِ جهان ، آه ز هر مَکتَبِ
شعرِ من امشب بخورد ، نیش ز یک عقربی

بود به یک مُستراح ، نعشِ جَنینی نحیف
حاصلِ یک کُژروی ، حاصلِ نَفْسی ضعیف
شَرَم بر آن مادری ، یا پدری بس سخیف
شعرِ من امشب نشد ، با دل و بُغضش حریف



«روزهایی که...»

بودم پَریشان در خیالِ روزهایی که...
امروز و فردا رفت ، در دیروزهایی که...
سَر در گریبان ، جَنگ با تَردیدِ بودن یا...
از یاد رفت بار دگر ، نوروزهایی که...

گیج از تصادف با حقیقت، غرق در تشویش
در سایه‌ی سنگین آن دل‌سوزهایی که...
در شک و شبیه بر خُدایی که نبود، اما
با نعره از حُلقومِ آن پُفیوزهایی که...

در خاطرِ بیمار ، یادِ یک جَهانِ پاک
هی سُرَفه از دود و دَمِ اگزوزهایی که...
با خویشتن مشغولِ بحثی فلسفی با خشم
در بَهمُن و بوران و باد و سوزهایی که...



«مچاله شد» پ

۲

خشمگین نیست، فقط کرگدنی بی مصرف است
«این حق تو نیست»...

بس کن، این حرفها مُزخرف است
مقصد من، تو نیستی، هیچ نیست، رهایش کنید
فردای من پوچ و عَبَث و بی هدف است

۴

نه! اِشْتِباه نمی کنمت، گوش کن این یه راز...
این من، نگشوده باید تخته شود چون که باز...
قی کن مرا و خَط بکش از جهان، نام من
باز کن برای خودکشی ام، باز این شیرگاز...

۱

«امشب بیا دوباره با هم...»

هیس! خسته است!

سال هاست که برخودش این مرد، چشم بسته است
افکار او پَریشان از ناکجا تا کُجاست...
از جماعت بُریده و از خود گُسسته است

۳

باز مچاله شدم؛ وزوز کیست: «بهمن...»، خفه شو!
چای تلخ را بنوش و آسیرِ فلسفه شو
از تاریخ بگذر و غرق در شب و جنون
با یاد من؛ برهنه ولو وسطِ ملحفه شو



«مازو خصیم»

در فاضلابِ زندگی ، یک موش بودم، حیف
در حسرتِ یک شُعله و آغوش بودم، حیف
مَبهوت از هرچه بخواندم بر خَران یاسین
همچون یکی رازِ سمج ، در گوش بودم، حیف

بَلعیدم امشب روح خود را با سُسِ قرمز
با بُغض بر یک زخمِ تلخ از حَضرتِ حافظ
یک لَدَّتِ بیهوده از دردِ خودآزاری
افسوس، خَلق از درک این بیهوده‌ها عاجز

این زندگی یک دورِ باطل ، چَرخسِ مشکوک
بازخمه بر گیتارِ بی‌سیم و ول و ناکوک
هی خسته از هی ساختن، هی ساختن، تا کی؟
ای کاش باشد تا اَبَد ، دنیای مان مَتروک



«پوچی»
پ

یک گام تا یک کام، از یک خاطره یک نام یک دلهره، از پوچی فردا و از فرجام

مرگ و نبودن، رفتن از یاد تو و شاید... این مرد امشب مُرده، تا هرگز نمی‌آید

هی با خودش درگیر و لَج با مردم لَجَباز سنگینی یک فُحش و بُغضی که فرو شد باز...

بگذار و بگذر از من و شعرم به دلسوزی... این بار بعد از این زمستان، نیست نوروزی



« شلیک »

سینه سنگین و نفسِ حبس و جهان تاریک است
قلبِ من خاموش است، مرگ به من نزدیک است

همدم من به جز این شعر، چه کس بود؟ بگو...
من که رفتم ولی امشب چه لباست شیک است!

کاشکی بر سر قبرم نه تو آیی و نه هر...
مرگِ من پُر ایهام است، چه سمپاتیک است!

گریه بر من نکن ای شعر، تو خود می دانی
آخرِ قصّه صدای جرسِ شلیک است...



«پرواز تا مریخ»

۲

«شاید دوباره باز...»، بس کن لعتتی دیر است
این مُرده مدتهاست، حتّی از خودش سیر است
زخم خودش را می فشارد سَخْت درگیر است
از شَعْر و درد و خاطرات سَخْت دلگیر است

۴

در نیمه‌ی سَرَمای بَهْمَن، سوز و غم، یا که...
من با تو و یادِ تو ، بودی تو ولی با که؟...
«آخر چرا...»، بس کن ، صدایت نشنوم تا که...
جنگ است زین پس، بین من با هر کسی را که...

۱

با خاطرات و داغِ دل ، پرواز تا مریخ
تکرار و هی تکرار، در چرخیدن تاریخ
مَغزِ من و یک چَکُش و پیچ و دریل و میخ
دردِ تَبَر ، از ریشه کَنَدَن ، از تو و از بیخ

۳

یک یادگاری روی من ، در قعرِ تنهایی
هر شب به یادِ بودنت ، اشک و خودارضایی
پَرْمُردَنِ اندیشه‌ام پیش از شکوفایی
فردای تو، بی‌مَن عَجَب دارد تماشایی!



«شعر من»

شعرِ من تلخ‌تر از دود و دمِ سیگار است

شعرِ من خسته‌تر از زخمه‌ی هر گیتار است

اگر از زخمِ شکنجه، نفست حبس شده‌است

شعرِ من با تب و سردرد و ورم، بیمار است

غمِ غربت اگر از پا به در آورد تو را

شعرِ من زخم‌خور از فاصله و دیوار است

پس تو آرام بخواب و به دلت غم مده چون

شعرِ من خواب ندارد، همه شب بیدار است



«سک خور»

دیگر نمی‌نوشی غَزَل ، ای شاعرِ مُرده
بازنده‌ی بازی ز بازی باز آزرده
سگدو زدن تا بوقِ سگ، شاید... ولی سگ‌خور...
از بختِ زخمی، خسته و مَخدوش و سَرخُورده
دیگر چه باک از صاعقه، شَلّاقِ باد و غَم...
این باغ اندر این زمستان ، سخت پَر مُرده
مَغْموم و سَرگردان میانِ بودن و رفتن...
در بیخِ ریشِ شِعَر ، شاعر در خودش مُرده



«بجده تیر فلان سال»

۱

یک کهکشان در چرخش و من غرقِ سرگیجه
شاید دوباره کرم‌ها با من نمی‌سازند
در شهر بی‌عابر، من و یک سایه و یک زن
این خاطراتِ لعنتی هرگز نمی‌بازند

۲

شعر و غزل، چای و سکوت و فحش و یک سیگار
لبریز از خیام و درد و دود و دم با تو
در انفجارِ حادثه، قصدِ سفر کردم
این خانه را از ریشه من آتش زدم با تو

۳

یک زخم روی کتفِ دُب‌اکبر افتاده است
جامِ سکندر در غروبِ جمعه غم را خورد
آن کس که با شعر و غزل دم‌خور شد، آخر
در هجده تیر فلان سال تیر خورد و مُرد

۴

چگش برای مغزِ هرانسان ضروری نیست
مغزِ مرا با چگش امشب له کن ای خیام
در کهکشان با من بچرخ و چرخ کن یادم
وقتی که چرخیده است، او، من یا تو با ابهام



« شهوت »

۱

شب ماند و من و "حافظ" و "غزالی" و "خیام"
مَنْ غَرِقِ تُو، اَمَّا تُو به یادت تَنْ مَجْنُون
دردِ پریود ، بودنِ مَنْ ، دوریِ او... آه...
بی‌حوصله با احم و غُر و واژنِ پُر خون

۲

می‌جوشد از عشقت، تَنْ مَنْ در بَغَلت باز
شاید که دوباره دلت از "مَنْ" بشود پُر
خاموشی و غمگینی و یَخ، مُنْزَجِر از مَنْ
در ذهن، همان شب که خودش هست، تَصَوُّر

۳

بَر سَرْدِ اندامِ تُو مَنْ دَسْت کشیدم
لَرزیدی و کِز کردی ، با اشک و تَنْفُر...
پُشتت به مَنْ و بوسه مَنْ بر تَنْ لُخْتت
یادِ تَنْ "او" ، شَهوتِ "تُو" ، طَعْمِ تَظَاهِر

۴

دل خسته از این "من" که هنوز پا به پاتم
دل خسته از آن "او" که لیسید تَنْت را
دل خسته از این شوهر و مَجْنُون و تو و شب
از آن که بَدُزْدید ز مَنْ ، بوذنت را

۵

شَب ماند و مَنْ و "نیچه" و "افلاطون" و "کافکا"
مَنْ غَرِقِ تُو، اَمَّا تُو به یادت تَنْ مَعشوق
دردِ پریود ، بودنِ مَنْ ، دوریِ او... آه...
بی‌حوصله با خواندن شعر از وَطَن و دُوغ



« حماقت »

فُحش بر جہانیاں چہ نِعَمَتی است، بِگذریم...
گریہ بی صدا عَجَب غَنیمَتی است، بِگذریم...
راہ نیست... خَندهہای خَلق چنَدش آور است...
دورمان بین عَجَب حِماقتی است، بِگذریم...



«برای هدایت ۱»

۱

بر غَمِ من گریست ، بوف کور
کوچ کرد از خودش به جهانِ دور
پُر ز تاریکی و جُدا از نور
در دلش فحش‌های جوراجور

۲

روح او خسته از جهان بود و...
غُرُق در مِعْضَلَاتِ آن بود و...
قَهْر با هرچه مَرْدُمان بود و...
در خودش گُم شد و نهان بود و...

۳

سخت پَژْمُرده بود، در آن شب
از خود آزُرده بود، در آن شب
شاید او مُرده بود، در آن شب
نَعَش بر گُرده بود، در آن شب

۴

سوخت افکارِ در نهانش پس...
مَمَلو از گاز شد جهانش پس...
شد ستاره به آسمانش پس...
بسته شد هر دو دیدگانش پس...



« فحش رکیک »

صدای مَرگ می‌آید در این روزهای گند
هی زرنزن، هی نگو به من که: «بهمن بخند»
یک استکان چای تلخ و سکوت و شعر و درد
بی‌حوصله چند فحش رکیک و حرفهای چرند...



« صبر بر جبر »

۱

نوَشیدمَش "سُقراط" را با شوکران امشب
کردم تجاوز بر "هِگِل" با آلتی از خشم
ماتَحَّتِ افکار "پُوپِر" را پاره کردم، بعد
بر فلسفه تُف کردم و بستم به رویش چشم

۲

اسهالِ خونی بود، فرجامِ جهان این بار
بلعیده شد آن هم به حرصِ مردمِ احمق
بر هر کدامین گوشه، گوشم را سپردم باز
بانگِ خَری آستن و سگ بود و وَغُّ و وَغُّ

۳

اشعارِ "ویرژیل" مملو از گُه بود و بدبو بود
حالم دگرگون شد از این افکار مَغشوشش
از "هومِر" و از "دانتِه"، تا اشعارِ "کُوئن" را
دادم به یک نَشِمِه، بهای یک شب آغوشش

۴

این بار گِلِ خواهم گرفت بر آن دهانی که
دعوت به تسلیم کند، با ساختن بر صَبْر
من سوختم، در آتشی خاموش و گندیده
دارد شَرَفِ این سوختن بر زندگی با جَبِر



«نَفخ صور»

۱

امشبى را تلخ بر شعر و کلامم خنده کن

نَفخ بر صورى بزن ، هر مُرده‌اى را زنده کن

۲

خسته و درمانده از کار جهان بودى اگر،

تيخ را با خشم بر رگ‌هاى خود لغزنده کن



«گفتار»

۲

در قیل و قالِ وحشیِ گفتارهای پیر
هی می کشیدم فحش بر ناموس بی عاران
دستم قلم بود و قلم شد، جرم من این بود :
فحاشی بر گله‌ی گفتار و گفتاران

۴

خونم حلالت، تیغ را بر رگ بکش جاکش
این تن برای مُردن امشب سخت بی تابست
این بارِ اول نه ، بارِ آخرش هم نیست
شبهای سردی که بدون ترس ، بی خوابست

۱

ای مردمِ احمق ببینید، خشمِ در شعرم
من در کمانِ آرش هستم، تیرِ پُر کینه‌ام
افکار، تا دندانِ مُسلَّح ؛ قلب بی‌یاور
بر جَدِّ و آبادِ جهان، من سخت می‌ریزم

۳

تا چشم شد باز و جهان از دور پیدا شد
یک مُشتِ مادرِ قحبه بر فردا شاشیدند
فریادهایم در گلو خشکید و قلبم مُرد
تُف بر خدایش کردم و من را نفهمیدند



«حاکم کُتی»

یک استکان چایِ تلخ و یک کاغذ و قلم
شب و سُکوت و هِقِ هِق و قاروقورِ شکم

در تَوَهُمِ رفتن، ماندن، یک شَک، سوءظن
لبریزِ فلسفه، بوی تندِ عطرِ یک زن

بلعیدن چند غَزَل از سَعَدی، با وَّلَع
گیج، بر هوس کشتن خاطرات، در طمع

زُل زدن به هیچ، طعمِ گَسِ بی تفاوتی
تکرارِ یک شکست و باز هم حاکم کُتی!



«بوی تعفن»

شهرتان بوی تَعَفُّن دارد
مردمانش همه کفتار و دورو
خنده و هِلِهله ارزانی‌تان
مَرگ از آن من و من از او



« بانو »

در برابرِ چشمانِ من ، از بین می‌روی رفیق، این عادلانه نیست...
بر رگ‌های من سکوتِ توست همچو تیغ، این عادلانه نیست...
سازِ تو همچنان در گوشِ من می‌پیچد ، برای دل خوشی من،
در سرایشی سقوط، گوش می‌دهمت دقیق، این عادلانه نیست...

بیست و چند سالگی زمانِ شِکُفتن است، نه رفتنت بانو
جهانی از سکوتت گر شد ، دور کن مرگ را از تنت بانو
که بیماریِ رخنه کرده در جانت مه‌هار شدنی نیست امّا،
شاید به سر رسید زمستان این‌بار، در دِی و به‌مَنّت بانو



« بهمن »

آن فُحش‌ها سوراخ کرد عُمقِ شعورت را

"زن" نیستی؟

شاید...

ولی من تا ابد "مردم"

دنبال مَن بودی و می‌ریدم به بودن‌ها

از دور می‌آمد صدا:

«بهمن غلط کردم!»

معاشقه با گر کردن

بهمن انصاری

ارتباط با نویسنده کتاب:

Bahman.Soshiant@gmail.com

